



## The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات چمنه تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دلختری با ماسک همیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ‌جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس

ها اون رو دریافت کنید

myanim.es.ir سایت

myAnimes@

myAnimess@

@myMangas



فصل دهم

حمله دختر شیطانی

هرچند شخصی که او اینهمه برای نجاتش تلاش کرده بود رفتار ناشایستی با او داشت ولی شن چینگچو کاملاً راضی بود

لیو چینگه ای که قرار بود به دست او بمیرد طی یک حادثه دیوانه کننده نجات پیدا کرده بود. اگر میتوانست او را به دوستی بگیرد حتی در صورتی که نقشه اش برای تبدیل کردن لو بینگه به بهترین شاگرد موفقیت آمیز نمیشد آنگاه لیو چینگه به عنوان ارباب قله بایجان و به عنوان یک برادر از فرقه مشترک کنارش می ایستاد و کمی نقش سپر محافظ او را بازی میکرد.

هرچند سود این موضوع کم بود ولی هرگاه پای زندگی تاسف بارش به میان می آمد حرف زدن بی فایده بنظر میرسید....

درون غار زمان احساس نمیشد و شن چینگچو فکر میکرد وقتی روز خروج از مراقبه و غار لینگشی برسد، موفق به انجام هیچ کاری نشده است. پس شن چینگچو چهار زانو نشست چشمانش را محکم بست و منتظر ماند تا آخرین قطره انرژی معنوی به درون دست و پاها و استخوانهایش نفوذ کند بعد چشمهای خود را باز کرد.

او که ماه ها سرسختانه تهذیبگری کرده بود حالا آزادانه می توانست کنترل نیروی معنوی خود را بدست بگیرد و پایه تهذیبگری خود را یک سطح بالاتر ببرد. این موضوع بیانگر این بود که او توانسته صد در صد قدرت این جسم را بدست بیاورد حتی ذره ای از هم جدا نبودند. هر دو چشمانش می درخشیدند اکنون ظاهر درخشان و جاویدانش با گذشته فرق داشت.

شن چینگچو از روی تخته سنگ جستی زد بدنش منعطف تر از قبل شده بود انگار که نسیم ملایمی درون جسمش می وزید و پر از قدرت میشد.

البته امکان داشت که اینها همه نتیجه تفکر او باشد در هر حال روزهایی که به مراقبه می گذراند با سرعت پیش می رفتند. انگار نوار ویدیوی را جلو میزدند اگر این یک رمان بود و لایه های این کتاب را «استاد اعظم» شلیک هوایی رو به آسمان تنظیم نکرده نوشته هایش در یک فصل معمولی خلاصه میشدند.

پیش از رفتن او با خود فکر کرد که باید با همسایه اش هم خوش و بش کند پس تق تق کنان به دیوار سنگی کوبید. شن چینگچو گفت: «شیدی اوضاع اونجا خوبه؟ برادر ارشدت داره میره ها!»

صدایش در غارهای خالی طنین انداز شد صدای او چندان بلند نبود ولی برای تهذیبگر قدرتمندی چون لیو چینگه کافی بود که بتواند آن صدا را واضح بشنود.

همانطور که انتظارش میرفت پاسخی شنیده نشد؛ شن چینگچو هم انتظاری نداشت و بنظرش همین که خیرخواهی خودش را نشان داده کافی است. او پایش را به زمین زد و انگار که باد زیر پاهایش بود مانند طوفانی ناگهانی از غار بیرون رفت.

با محاسبه تاریخ و زمان، میشد اینطور قضاوت کرد که داستان بزودی به حادثه مهمی میرسید و وارد اولین مرحله راه شیطانی متکبر میشدند. شیاطین می آمدند و آنان را خشمگین میکردند و آشوب های زیادی رخ میداد.

دو شخصیت زن بسیار مهم در این کتاب وجود داشت که بخشی از این مرحله به آنها مربوط بود زیرا توجه زیادی به لو بینگه نشان میدادند.

غارهای لینگشی از چشم دنیای بیرون پنهان بودند درون غارها آرام و ساکت بود ولی خیلی زود که وارد قله چیونگ دینگ شد دید که آنجا را آتش و دود جنگ فراگرفته است شاگردان با سرگردانی به اطراف پراکنده شده بودند و زنگ های هشدار با صدای بلندی



نواخته میشدند.

شن چینگچیو در دم همه چیز را فهمید: آنها آمده بودند!

الان بهترین زمان بود و او به موقع رسید. چند تن از شاگردان متعلق به قله های ناشناخته دیگر، وقتی او را دیدند به طرفش پریدند: «شن-شیو! شن شیو بالاخره از گوشه نشینی درومدی؟ بیا ببین چه بلایی به سرمون اومده... هیولاهای قلمروی شیطان به قله چیونگ دینگ نفوذ کردن.... بعضی از برادرانمون بدجوری آسیب دیدن!»

شن چینگچیو هر کدام از دستانش را روی شانه یکی از شاگردان گذاشت و آرام روی شانه های آنان نواخت: «آروم باشید برادر ارشد ژانگمن کجاست؟»

شاگرد الف با چشمانی اشکبار گفت: «ژانگمن شیو توی کوهستان نیستن... برای همین این هیولاهای شیطانی از فرصت استفاده کردن و به اینجا حمله کردن دیگه!!»

شاگرد ب با خشم گفت: «این هیولاهای نژاد شیطان واقعا که پستن! نه فقط از نقطه ضعف ما برای حمله استفاده کردن تازه همه پلهای رنگین کمان برای ارتباط با بقیه قله ها رو هم خراب کردن یه مانع عجیبی هم درست کردن الان هیچ کدوم از قله های دیگه نمیتونن به قله چیونگ دینگ کمک برسون!»

شن چینگچیو همه اینها را بخوبی میدانست او در حین راه رفتن این سوالات را پرسید. او بخوبی تمرین و تهذیب کرده بعلاوه تجربه مشت زدن به لو بینگه و لگد مالی کردن لیو چینگه را داشت پس با روحیه ای قهرمانانه که سقف آسمان را سوراخ میکرد گفت: «نمیخواه دستپاچه بشید، کوهستان سانگ چیونگ ما یک فرقه بزرگ و بی همتاست ما قهرمانان خارق العاده ای پرورش دادیم هرگز نباید از چند تا شیطان پیزوری بترسیم!»

شاگردان احساس میکردند تکیه گاهی امن یافته اند مانند قطار پشت سر شن چینگچو  
براه افتادند. در حین راه رفتن، آنهایی که شبیه پرنده های بی سر به اطراف می چرخیدند  
هم دنبالش افتادند، آنهایی که نمیدانستند چه خبر شده نیز پشت سرش براه افتادند. در  
پایان صف همراهان او بزرگتر و بزرگتر شد تا جایی که آنها به ورودی تالار اصلی قله  
چیونگ دینگ رسیدند.

همه اعضای فرقه کوهستان سانگ چیونگ در قله چیونگ دینگ، جلو آمده و شیاطینی  
را که به آنجا وارد شده بودند را نابود کردند. با توجه به طرح اولیه داستان لازم بود که  
شاگردان قله چینگ جینگ بصورت اتفاقی در آنجا حاضر باشند تا به استقبال شن  
چینگچو بروند که از گوشه نشینی به در آمده بود و کمی قبل تر در کنار هم جمع شده  
بودند. شن چینگچو اولین کسی که دید لو بینگه بود، او همراه گروه ایستاده و چهره ای  
کاملاً جدی داشت.

از آخرین باری که او را دیده بود زمان زیادی گذشته و لو بینگه حالا قد کشیده و ظاهری  
جوان و کاملاً دلپذیر داشت، قدش همچون درخت بامبو رشد کرده بود با آن چهره جذاب  
کوچک توجه زیادی را جلب میکرد. شن چینگچو وقتی دید شخصیت اصلی داستان در  
این صحنه حضور دارد قلبش آرام گرفت و تمام توجه خود را به دشمن معطوف کرد.

در برابر تالار باشکوه و زیبای چیونگ دینگ، نزدیک به یکصد نفر از افراد بیگانه جمع  
شده بودند که نیروی شیطانی از آنها ساطع میشد و رهبر این شورش نیز دختر جوانی  
بود که بیشتر از پانزده یا شانزده سال نداشت. قلب شن چینگچو به تپش افتاد و هیجان  
زده در دل گفت: /اون/ اومد! بالاخره ظاهر شد!

شیاطین شیفته لباسهای عجیب و پر رنگ و لعاب بودند ولی این دختر از همه آنها متفاوت تر و عجیب تر لباس پوشیده بود. موهای سیاهش را با نوارهای کوچکی بسته بود، چهره خوشگلی داشت و چشمانش را به زیبایی آرایش کرده بود لبهای سرخ بودند و با وجود جوانی، مشخص بود که در آینده زنی فریبنده و افسونگر میشد. برای این روز گرم اون لباسهایی عالی پوشیده بود، دور تا دور بدنش را با نوارهای توری پارچه ای سرخ پیچانده و در دست و پایش الگو هایی نقره ای قرار داشت. توپ های کوچکی به سراسر بدنش آویزان بودند که با هر حرکتش جرینگ جرینگ میکردند.

پاهای سفید و عریانش روی زمین قرار گرفته بودند. شن چینگچو نتوانست جلوی خودش را بگیرد و دوبار مخفیانه پاهایش را دید زد. او نمیخواست بی حیا باشد ولی در دل گفت .... بانوی جوان شما هزاران کیلومتر از قلمروی شیطان راه رفتی، از دریا و زمین گذشتی بعد با این پاهای لخت از کوه به این بلندی بالا رفتی؟ پاهات....درد نمیکند واقعا؟ نه....نکته اصلی این نبود!

موضوع اصلی این بود که این دختر یکی از شخصیت های اصلی داستان راه شیطانی متکبر ، شیطان مقدس، شا-هوالینگ بود!

شا-هوالینگ یک شیطان با اصالت ، فاسد، بیرحم، زیرک و مغرور بود که به شکلی دیوانه وار لو بینگه را دوست داشت. وقتی دنبال او راه افتاد نه تنها خودش را برای لو بینگه کشت بلکه ننگ و رسوایی خیانت به شیاطین را هم در کارنامه خویش داشت. هرچند از آن دخترهای بی کله که مرض عشق میگرفتند بود که شرور بود و نمیشد کاری برایش کرد ولی شمار زیادی از خوانندگان مرد داستان از او خوششان می آمد. دردناک بود که یک چنین دختر جذابی فقط برای عیش و نوش شخصیت اصلی وجود داشت.



شن چینگچو ناخود آگاه نیم نگاهی به لو بینگه انداخت. همزمان لو بینگه نیز نگاهش را به سمت او چرخاند و یکباره نگاهشان با هم برخورد کرد و هر دو از جا پریدند. لو بینگه خواست چیزی بگوید اما نگفت. شن چینگچو نیز با عجله سرش را تکان داد.

در این زمان پلهای رنگین کمانی خراب شده و اربابان قله های مختلف، آنها که خواب بودند همانطور مانده و آنها که به مراقبه نشسته بودند همانطور ماندند و آنهایی که درحال گردش بودند به کارشان ادامه میدادند آنهایی هم که کارهای رسمی داشتند سرشان گرم کار بود. پس از رسیدن شن چینگچو، به عنوان یکی از اعضای قدیمی فرقه که در این لحظه نماد آرامش بود، شاگردان بی درنگ اعتماد به نفس خود را بازیافتند مینگ فان اولین نفری بود که فریاد زد: «شیاطین... حالا دیگه استاد من اینجا است... بزار ببینم چقدر میتونین گستاخی کنین؟!»

افراد بیشتری آنجا جمع شدند شامل چند صد شاگرد با لباس های مختلف که با خشم به مهاجمان نگاه میکردند و آنها را درون تالار به دام انداخته بودند. تا اینکه چند تن از شیاطین خواستند از فرصتی که داشتند برای شکستن حصار آنها استفاده کنند و شن چینگچو دید الان زمان مناسبی است که کمی تمرین کند پس آنها را گرفته و بالا برد و به پشت سر شا-هوالینگ پرتاب کرد.

شا-هوالینگ همیشه دختری باهوش و کاردان بود اما تکبر اولیه اش بخاطر این بود که دید دفاع کوهستان سانگ چیونگ پایین آمده و شاگردان داشتند شل کاری میکردند و بخوبی از کوهستان مراقبت نمیکردند پس از اینکه دید یوئه چینگیان برای اجرای کاری، قله چیونگ دینگ را بدون محافظت رها میکند فرصت را برای حمله مناسب دیده بود اما حالا فهمید اوضاع چندان برایش خوب نیست پس لحن خود را تغییر داد و

گفت: «مردم من بخاطر جنگ از کوه بالا نیومدن... ما شنیده بودیم کوهستان سانگ چیونگ شاگردان با استعدادی داره برای همین خواستیم از کوه بیایم بالا تا با هم تبادل نظر کنیم و شاگردتون رو بررسی کنیم!»

شن چینگچیو هم بادبزنش را تکان داد و گفت: «چقدر مهربون هستین... ولی میشه بگی چرا برای تبادل نظر وقتی رو انتخاب کردی که رئیس قبیله حضور نداره؟ چرا پلهای رنگین کمان رو از بین بردین؟ چرا بیشتر شاگردهای ما رو زخمی کردین؟ تو کل زندگیم همچین شیوه تبادل نظر جالبی ندیده بودم!»

شا-هوالینگ از سلاح ویژه دخترها استفاده کرد. لب خود را گاز گرفت موی پریشانش را از کنار گونه خود گرفته و پیچاند و به آرامی گفت: «خب شما حتما یکی از کسای هستین که از ارباب های این دنیان، صاحب شمشیر شیویا، ارشد شن چینگچیو، واقعا شنیدن کی بود مانند دیدن... لینگ-ار جوونه هنوز از پس زبردستاش بر نمیاد... ما نمیخواستیم بهتون حمله کنیم و سوتفاهم پیش بیاریم... ازتون میخوام جوونمردی کنین و ما رو ببخشین!»

مهم نبود این دختر چقدر نرمش به خرج میداد شن چینگچیو اصلا حرکتی نکرد. هیچ کسی بهتر از او از نیتش با خبر نبود. میشد گفت این دردسر بهمین خاطر رخ داد که شا-هوالینگ عنوان شیطان مقدس را بر خود یدک میکشید. بسیار متکبر و مغرور بود و مهارت های خود را بسیار زیاد میدانست و میخواست تا پایش را به کوهستان سانگ چیونگ گذاشت همه را از دم تیغ بگذراند و کتیبه جلوی تالار چیونگ دینگ را به عنوان غنیمت جنگی تصاحب کند و به عنوان مدرک پیروزی با خود ببرد. همزمان می توانست قدرت خودش را در قلمروی انسان ها به نمایش بگذارد.

شن چینگچو گفت: «خب حالا چه نتیجه ای گرفتی بانوی جوان؟»

شا-هوالینگ لبهای خود را غنچه کرد و لبخند زنان گفت: «اینکه الان افراد من توی بد موقعیتی هستن صرفا بخاطر تعداد زیاد شاگردای شماست الان من نتیجه درستی نمیتونم بگیرم که!»

شن چینگچو ژست یک بزرگتر را گرفته و با ملایمت گفت: «اوه؟ پس تو میخواستی اینجا چی بدست بیاری؟»

شا-هوالینگ لبهای خود را از هم باز کرد و با لحنی زیبا و لطیف گفت: «چطوره سه نفرو انتخاب کنیم و سه تا مسابقه برگزار کنیم؟»

این هم شیوه خوبی بود. در هر حال قلمروی انسان ها و نژاد شیطان سالها با هم درگیری داشتند و الان نمیشد وانمود کنند پیروز شده اند و عجولانه تمام افراد شا-هوالینگ و خودش را از میان بردارند در این زمان اینکار غیرممکن بود اما پیشنهاد او شبیه نوری در تاریکی بود زیرا اگر کشته میشد شیاطین بی خیال مرگ او نمیشدند و جنگ شدیدتری در میگرفت که اصلا ارزشش را نداشت. اگر میگذشت از آنجا بروند هم شکایت شاگردان را در پی داشت آنان نمیتوانستند بگذارند یک سری افراد بیگانه در قله چیونگ دینگ به گشت و گذار پردازند. اما طی یک سری شرایط و با برگزاری چند مسابقه، میشد به آن دختر و گروهش درس خوبی داد و در عوض هر دو طرف کوتاه می آمدند و آبروی خود را حفظ میکردند؛ اینکار بهترین راه حل بود!

از آنجایی که این درگیری کوچک در کتاب را شن چینگچو بخوبی بیاد داشت اولین رقابت میان او و شیطان ارشدی به نام دویی بود. باتوجه به ذات فاسد شن چینگچو، او باید از نیات پلید و فاسد درونی خود بهره می برد تا پیروز شود. برعکس کارهای صادقانه



و افتخارآمیز لو بینگه در رقابت سوم، بهمین دلیل بود که خوانندگان کتاب خود به خود دست به مقایسه آنها میزدند.

و حالا شن چینگچیو نمیخواست بیخودی تصویر خودش را تیره و تار کند.

سراسر بدن ارشد دوبی به رنگ بنفش تیره بود. او کم حرف و ساکت بوده و با شنیدن فرمان شا-هوالینگ قدم به میدان مبارزه نهاد. شاگردان فرقه نیز با تمام قوا شن-شیبوی خود را تشویق میکردند. شن چینگچیو بخوبی از قدرت ارشد دوبی خبر داشت سپس درحالیکه لبخند میزد گفت: «تو فقط یک دست داری و اگه من اینطوری شکست بدم پیروزی من منصفانه نخواهد بود!»

شا-هوالینگ دست خود را جلو لبها نهاده و گفت: «اوه؟ خب من یه روشی بلدم....چطوره این استاد ارشد هم یه دست خودشو قطع کنه؟ اینطوری دیگه اتفاق غیر منصفانه ای رخ نمیده!!!»

فریادهای پر از خشم از همه طرف برخاست ولی شن چینگچیو بدون نگرانی لبخندی زد و بادبزنش را تکان داد: «خب من حتی از یه دستم هم استفاده نمیکنم! چطوره؟»